



سوره البلد

مکی دارای ۲۰ آیه است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ ﴿١﴾

وَ أَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ ﴿٢﴾

وَ الْوَالِدِ وَ مَا وَ لَدَّ ﴿٣﴾

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ ﴿٤﴾

أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ ﴿٥﴾

يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَا لَأُبْدَأُ ﴿٦﴾

أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ ﴿٧﴾

أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ ﴿٨﴾

وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ ﴿٩﴾

وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ ﴿١٠﴾

به نام خدای بخشنده مهربان.

{۱} سوگند به این شهر.

{۲} در حالی که تو در آن جایگزین شده‌ای.

{۳} و سوگند به هر زاینده و آنچه بزاید.

{۴} به راستی، آدمی را در میان رنج آفریده‌ایم.

{۵} آیا می‌پندارد که کسی، هیچ‌گاه بر او توانایی ندارد؟

{۶} گوید مال روی هم انباشته‌ای را تباه ساختم.

{۷} آیا می‌پندارد که او را هیچ‌کس ندیده است؟

{۸} آیا برای او دو چشم بر نهاده‌ایم؟

{۹} و زبانی و دو لبی.

{۱۰} و او را به دو فرازناهی هدایت کرده‌ایم.

شرح لغات:

البلد: شهر، سرزمین چه آباد باشد چه نباشد. از بَلَدٌ، با فتح لام: در مکان جای

گرفت. بَلَدٌ با ضم لام: کودن شد.

حل: جای گرفتن، منزل گزیدن، ریشه دواندن. حلال به معنای روا، در مقابل

حرام به معنای ناروا.



کبد: رنج، درد، استقامت، نیرومندی، (با کسر باء و سکون آن) عضو مخصوص بدن. کبد فعل ماضی: قصد چیزی کرد، به کبدش زد کبدش دردناک شد، متورم شده. تَكَبَّدَ: سخت دچار رنج شد، به سختی قصد جایی کرد، از وسط عبور نمود، خون بسته و سفت شد.

يَحْسِبُ، از ماضی حَسِبَ، به کسر سین: گمان کرد، با فتح سین: شماره کرد. با ضم سین: بزرگوار شد.

اهلکت: مال را به باد دادم، تباہ کردم، شخصی را کشتم، به وضع بدی نابودش کردم.

لبد: مال بسیار و روی هم انباشته، پشم یا موی به هم فشرده و چسبیده. گویند، وزن فعل، با ضم باء و فتح، کثرت را می‌رساند. لبد، فعل ماضی: به زمین چسبید، در مکان جای گرفت. پشم نم زده و فشرده شد.

النجدين، تثنیه النجد: سرزمین مرتفع و باز، مرد نیرومند که بر مشکلات چیره شود، کسی که دعوت را اجابت کند و به یاری شتابد، رهنمای آشنا، سرزمین غیر مشجر، وسایل آرایش خانه. نجد، فعل ماضی با فتح جیم: او را یاری کرد، بر او پیروز گشت. مطلب اشکارا شد. با کسر جیم: از کار خسته شد، عرق برآورد. با ضم جیم: یک تنه اقدام کرد، جرأت نمود.

«لَا أَقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ. وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ»: لا، تأکید قسم است، یا اندیشه مقدری را نفی می‌نماید، آن چنان‌که در توجیه فلا اقسام بالخمس «سوره تکویر» گفته شد. به اتفاق مفسرین، هذا البلد، اشاره به سرزمین یا شهر مکه. واو «وَأَنْتَ حِلٌّ» حالیه، و حِلٌّ به معنای حَالٌ (با تشدید لام - اسم فاعل) است: در حالی که در این شهر جایگزین شده‌ای، یا هرگونه نفوذ و تصرف داری.



بعضی، چون ابن عباس و قتاده، حل را به معنای محل (اسم فاعل از احل) گرفته‌اند، که مقصود از آن، حلال‌کننده کارزار و ریختن خون در روز فتح مکه است، زیرا چنان‌که از رسول خدا ﷺ نقل شده، این کار فقط برای آن حضرت، آن هم در ساعتی از روز فتح مکه حلال گردیده: «لا یحل لاحد قبلی و لا یحل لاحد بعدی و لم یحل لی الا ساعة من نهار»^۱. بنابراین، چون این سوره سال‌ها پیش از فتح مکه نازل شده، باید این خبر «وَأَنْتَ حِلٌّ...» پیشگویی و بیانی از شأن آن حضرت باشد. به هر صورت، و انت حل، تکمیل و تأیید سوگند «لا اقسام...» و بیان مقام این شهر، از این جهت است که آن حضرت در آن جای گرفته، یا آنچه بر دیگران همیشه حرام بوده، بر او زمانی حلال گشته است. می‌شود که حل به معنای حلال شده باشد، از این جهت که در این شهر امن و حرام، امنیت از او سلب شده و ریختن خونس، از نظر مشرکین حلال گشته. بنابراین معنی شاید که لا در «لا اقسام» نافیه باشد، یعنی «این شهر با همه مقامی که دارد و شهر حرام و امن است، چون حرمت و خون تو در آن حلال شده، به آن سوگند یاد نمی‌کنم».

با نظر به سوگندی که در ردیف این سوگند آمده. «ووالد و ما ولد» و همچنین آیه «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ» که جواب این سوگندها می‌باشد، باید این دو آیه «لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ، وَ...» بیان شاهد و نمونه بارز از سختی‌ها و رنج‌ها و کوشش‌های انسان باشد. تاریخ این سرزمین و تأثیری که ساختمان کعبه در تصادم فکری و عقیده‌ای ساکنین آن نمود، و وضع زندگی در آن، همگی شاهد دشواری‌ها و رنج‌ها می‌باشد، در این سرزمین خشک و دور افتاده، کمترین منابع زندگی نبود، نه سرچشمه



و رودخانه داشت، و نه درآمدی و نه راه آسان تجارتي^۱، و نه مردم آن اهل صنعت و پیشه‌ای بودند. آسانترین و عادی‌ترین کار و پیشه آن‌ها جنگ و شبیخون و غارت همسایه بر همسایه و قبیله بر قبیله، برای ربودن ناچیزترین اموال و اتلاف نفوس یکدیگر بود. از یک سو دست به گریبان گرسنگی و مرگ سیاه بودند، از سوی دیگر می‌بایست مانند گرگ‌های گرسنه بیدار و هشیار یکدیگر باشند تا ربوده نشوند، از این جهات، به گفته امیرالمؤمنین علیه السلام: «خوابشان بی‌خوابی و سرمه چشمشان سرشکشان بود»^۲.

ساکنین این سرزمین، بیش از رنج و دشواری زندگی، دچار فشار و تصادم فکری و عقیده‌ای شده بودند. پیش از تأسیس کعبه و شهر مکه، عرب مانند بیشتر ملل دنیا، یکسره و یکسان محکوم عقاید و آداب میراثی و حاکم پر محیط بودند، ولی پس از ساخته شدن کعبه به دست ابراهیم، و ندای دعوت به توحید، و انجام و برپا نگه داشتن مناسک و آداب آن، ساکنین این سرزمین، دچار تحیر و تضاد و تصادم روحی شدند و آن سکون و آرامش فکری که داشتند متزلزل گردید، ندای توحید که از این خانه و مناسک آن برمی‌خاست، و جاذبه معنوی و میراثی که آن‌ها را برای خضوع و طواف، به سوی این بنا می‌کشید، پیوسته با عقاید و عادات میراثی قدیم و

کتابخانه آنلاین «طاقانی و زمانه ما»

۱. برخی از تاریخ نویسان گمان کرده‌اند که تجارت یکی از وسایل عادی و آسان، برای زندگی عرب یا اهل مکه بوده، با آنکه:

اولاً: در عربستان، کار تجارت محدود به اهل مکه آن‌هم چند تن سرمایه‌دار قریش بوده که از طریق یک یا دو راه طولانی و ناهموار بین شام و یمن رفت و آمد داشتند، و برای حفظ و رساندن مال التجاره، افراد مسلح همراه داشتند و به قبایل باج می‌دادند.

ثانیاً: عرب کالاهای صادراتی با ارزشی نداشت تا تجارت و درآمد اصیلی داشته باشد.

ثالثاً: راه‌های تجارتي صادرات و واردات عرب بر اثر پیمان‌ها و شرایط مساعدی بود که در اواخر قرن پیش از بعثت، با همسایگان دور و نزدیک انجام شد. (مؤلف)

۲. نهج البلاغه، خطبه دوم.



اكتسابی آن‌ها در حال برخورد و تصادم، و منشأ عقده‌های روحی بود. در این میان مردمی انگشت‌شمار که دارای خردی بیدار و فطرتی زنده بودند، تسلیم ندای مؤسس این خانه و الهامات آن شده بودند. و بیشتر مردم، گرچه به ظاهر، این خانه و آداب آن را محترم می‌شمردند، ولی محکوم اوهام شرک‌زای محیط و پرستندهٔ بت‌ها بودند. به این سبب دامنهٔ جنگ‌های نفسانی تا محیط زندگی و اجتماعی عرب کشیده شده بود، و دشواری دیگری بر دشواری‌های زندگی اقتصادی و روابط اجتماعی آن افزوده بود.

این دور‌نمای کوتاهی از دشواری‌ها و رنج‌هایی بود، که از این سرزمین برمی‌خاست تفصیل آن را باید از کتاب‌های تاریخی و تحقیقی مانند مقدمهٔ ابن خلدون دریافت.

حلول رسول اکرم ﷺ در این شهر: «وَأَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ» گویا به این جهت بود که آن حضرت دارای ریشه‌های عمیق فکری و خونی از بنیان و نگهبانان این شهر و این خانه تا ابراهیم بود. و از متن همین ریشه‌های اصیل برآمد و به رسالت الهی مبعوث گردید. بعثت و دعوت آن حضرت، درحقیقت زنده کردن و تکمیل نمودن دعوت ابراهیم و انعکاس کامل ندای این خانه بود. پس از قیام به این دعوت، تضاد و تصادم در میان جاذبه‌های ارتجاعی جاهلیت، و توحید اصیل و فطری اسلام، بارزتر گردید. این دشمنی از درون خانه‌ها و شهر مکه که محل حلول شخص مخاطب بود: «وَأَنْتَ حَلٌّ...» شروع شد، تا به صورت صف‌بندی و جنگ‌های دامنه‌داری درآمد که به صحراها و شهرها و کشورها کشیده شد، آن چنان‌که خانواده‌ها و همسایه‌ها و قبایل در برابر هم ایستادند، و دچار رنج‌ها و مصائب شدند.

سوگند «لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ» گویا اشاره‌ای است به اوضاع طبیعی و فکری این



سرزمین و ریشه‌های تاریخی و گذشته آن. «وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ»، مکمل این سوگند و اشاره به مرحله بروز سختی‌ها و رنج‌هایی است که پس از قیام و اعلام دعوت اسلام در پیش است تا آن حضرت و پیروانش، خود را برای روبرو شدن با گرفتاری‌ها و گذشتن از عقبات سختی که در پیش دارند، آماده کنند.

«وَالِدٍ وَمَا وَلَدَ»: دو سوگند پیوسته به هم است، چه واوها عاطفه باشد یا برای قسم. والد، از جهت معنای جنسی یا تغلیب بر والده هم اطلاق می‌شود. چون والد نکره و ما ولد مبهم است، تطبیق آن بر مورد خاصی مانند آدم یا ابراهیم و ذریه آن‌ها، برای بیان مصداق می‌باشد. والد از نظر معنای لغوی به پدر و مادر و هر منشأ ولادت گفته می‌شود. پس از آیه سابق، این آیه سوگند و شاهد دیگر و وسیع‌تری است برای نشان دادن و اثبات مقصود که جواب قسم باشد: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ». این سوگند، نمونه بارز و دامنه‌داری از رنج‌ها و کوشش‌های زندگی را می‌نمایاند، زیرا محصول و نتیجه نهایی کوشش‌های غریزی و ارادی موجود زنده، به تولید مثل و ابقای نسل منتهی می‌شود، و کشش‌ها و بندها و انگیزه‌های غرایز و شهوات و عواطف، آن‌چنان به سوی چنین کوشش و تحمل مسئولیت‌ها می‌کشاند که گریزی از آن نیست. و هر انحراف و گریزی، دشواری‌های بیشتر به بار می‌آورد. و هر چه موجود زنده کامل‌تر و جهاز حیاتیش نیرومندتر باشد، مدت و کیفیت و کمیت رنج‌های حمل و تولید و نگهداری آن بیشتر است، تا آنجا که انسان و بعضی از حیوانات، در طریق انجام این مسئولیت، خود و رنج‌های خود را فراموش می‌کنند، و به هر رنج و مصیبتی تن می‌دهند، و هستی و زندگی فردی خود را برای بقا و پرورش مولود «ما ولد» فدا می‌کنند، در این حال، آن‌چنان وضع عصبی و مزاجی آن‌ها دگرگون می‌گردد، که خود گرسنه می‌مانند تا مولودشان را سیر بدارند و خود را در معرض خطر می‌آورند تا زاده‌شان سالم بماند.



ناتوان‌ترین حیوانات، مانند مرغ برای نگهداری حریم اولادش، با چهرهٔ خشمناک با درندگان روبه‌رو می‌شود، و به روی آن‌ها می‌پرد. این‌گونه دگرگونی و هیجان که در حالات حیوانات، در هنگام تلقیح و حمل و ولادت و حضانت پیش می‌آید، در واقع صورت دیگری از ترکیب و تشعشع و فعل و انفعال‌های عناصر در طریق تولید قوا و عناصر دیگر است. و نیز صورت دیگر آن فشارها و برخوردها و تحرک‌های اجتماعی است که منشأ ولادت اوضاع و نظامات دیگر می‌گردد.

با توجه به این واقعیت عام و ساری، این آیه «وَالِدٍ وَمَا وَلَدٌ»، اشاره به یک حقیقت کلی و عام دارد، و کبرای مصادیق بسیار و متنوع است. و آیه سابق «لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ...» یکی از مصادیق مهم و بارز اجتماعی آن است. چنان‌که فشارها و رنج‌های طبیعی و روحی و اجتماعی سرزمین مکه، منشأ و مقدمه‌ای بود برای ولادت اسلام و قیام رسول اکرم: «وَأَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ». و مولود اسلام خود منشأ تحولات و انقلاباتی گردید، و برای پیشرفت و پرورش و زنده نگه‌داشتن آن، مشکلات و رنج‌هایی پیش آورد.

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»: لقد، متضمن جواب قسم و تأکید و تحقق آن است. کبد، چنان‌که از ریشه و موارد استعمال این لغت برمی‌آید، به معنای درد و رنج پر فشار و محرک به سوی کوشش و استقامت است. ظرف «فی کبد» این حقیقت را می‌رساند که انسان در ظرف و متن درد و رنج فشرنده آفریده شده، نه آنکه دردها و رنج‌ها فقط از عوارض وجود انسان باشد، چه در واقع ساختمان بدنی و معنوی انسان از ترکیب تضادها و کشمکش‌ها برآمده و مانند کفی است که در میان امواج و عوامل مختلف و تهدیدکننده نمایان گشته باشد. اگر در میان انگیزهٔ بقا و تضاد قوای درونی و ضربه‌های تازیانهٔ احتیاج و نگرانی، استعدادها خود را به فعلیت رسانید، می‌تواند از رنج‌ها و نگرانی‌ها برهد، و شخصیت خود را احراز نماید، زیرا سنت



آفرینش این است که شخصیت مولود جدید در میان رنج‌ها و فشارها تکوین می‌شود، آن چنان‌که از محیط پر از درد و رنج «کبد» سرزمین مکه «لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ... وَالِدٍ وَمَا وَلَدٌ» اسلام تکوین شد و ولادت یافت.

و آن کس که در میان دردها و رنج‌ها به لذات و سرگرمی‌های گذرا و علاقه‌های بی پایه خود را تخدیر کند، و دلخوش شود، همیشه در رنج و نگرانی بماند و هیچ‌گاه از آن‌ها فارغ نشود و ولادت جدید نیابد.^۱

«أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يُقَدِّرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ»: همزه استفهام و فعل يحسب، اشعار به انکار و سرزنش دارد، زیرا معنای حسابان، گمان و اندیشه پیش خود، و غیر مطابق با واقع است. ان، مخفف از مشدد و اسم آن، ضمیر شأن، و لن برای نفی ابد است. علیه، قدرت و برتری را می‌رساند. احد، به هر چیز و هر کس یگانه گفته می‌شود: انسانی که در میان رنج و کوشش آفریده شده و پایه وجود و زندگی از سختی و نیازمندی بالا آمده، تا پیوسته بکوشد و خود را برهاند و برتر آرد، و حاکم و مسلط بر دشواری‌ها و عوامل طبیعت شود، آیا می‌تواند و جا دارد که چشم برهم نهد، و از موقعیت خود و جهان چشم‌پوشد و در میان اوهام خود فرو رود، و پندارد که برای همیشه هر ناهمواری برایش هموار شده، و هر دشواری آسان گردیده، و پایه زندگی آن چنان استوار شده که دیگر هیچ چیز و هیچ کس بر او توانایی ندارد؟! »

«يَقُولُ أَهْلَكَتُ مَا لَأَلْبُدًا»: این جمله، حالیه، یا ظرف، یا تعلیل برای «أ

خیز «و لا اقسام» بخوان تا «فی کبد»
وز زبید صافی بدم در جوی تو
وز وجود نقد خود ببردن است
کو دلی کز حکم حق صدپاره نیست

۱. عاشق رنج است نادان تا ابد
از کسب فارغ بدم با روی تو
این دریغاها خیال دیدن است
غیرت حق بود و با حق چاره نیست



یحسب...» است. اهلاک مال، از میان بردن و صرف کردن آن است، بی آنکه بهره‌ای از آن گیرد، یا نظر به آن داشته باشد. لبدأ، صفت مالاً است، که جمع و انباشتن آن را پیش از اهلاک می‌رساند. می‌شود که صفت برای اهلاکاً مستفاد از اهلکت باشد: انسان پیش خود می‌پندارد که کسی بر او توانایی ندارد؟ در حالی که، یا هنگامی که، یا برای این که می‌گوید مال انباشته‌ای را نابود کردم.

این از ناتوانی و کم‌مایگی انسان است که چون مالی گرد آورد و روی هم انباشت، و بر آن تکیه زد، تا آن را در راه آرزوها و آسان کردن سختی‌ها به کار برد، دچار غرور و غفلت می‌شود، و خود و دشواری‌ها و مسئولیت‌هایی را که دارد فراموش می‌کند، و در میان دیوار خیالات خود فرو می‌رود، و گمان می‌کند که هستی خود را استوار نموده و دیگر نه مسئولیت و نه سختی در پیش دارد، و نه قدرت برتری بر او محیط است. درحقیقت این غرور و اندیشه و سکون، از آثار خاموشی و مردن شعور است. اگر این‌گونه مردگی و خاموشی و بی‌دردی سعادت و خوشبختی باشد، این مغروران و بی‌خبران، سعادت‌مند و خوشبخت‌اند! با آنکه اگر احساس درد نباشد، و شعور باطنی جامد گردد و اعصاب تخدیر شود، لذت از مال و قدرت و شهوات هم مفهومی ندارد، چه رسد به دیگر لذات، مگر کمال و تکامل انسان، در همین احساس و دردیابی^۱ نیست؟ مگر انسان در میان انواع درد و رنج

۱. الهی سینه‌ای درد آشنا ده / غم از هر دل که بستانی به ماده
خداوندا دلی ده درد پرورد / کرم کن اشک سرخ و چهره زرد

«سنجر کاشانی»

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| در آن سینه دلی و آن دل همه سوز | الهی سینه‌ای ده آتش افروز |
| دل افسرده غیر از آب و گل نیست | هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست |
| دلی در وی، درون درد و بیرون درد | کرامت کن درونی درد پرور |

«وحشی بافقی» (مؤلف)



«کبد» آفریده نشده است؟ و اگر بی‌خبر و بی‌درد و مغرور بماند، و از خود و محیط خود چشم‌پوشد، چشم‌هایی مراقب وضع او و تازیانه‌هایی بالای سرش هست، تا هشیارش کنند و در معرض حسابش کشند:

«أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ»: «أَيَحْسَبُ، متضمن انکار و تویخ و تهدید است. لم، جازمه، مضارع را به ماضی نقلی برمی‌گرداند، نه آنکه فقط خبر از ماضی منفی باشد، از این جهت مفهوم «لَمْ يَرَهُ» غیر از مفهوم «ما رآه» می‌باشد: آیا این انسان فریفته به مال و غافل از خود و ناتوانی خود، می‌پندارد که هیچ‌کس او را نمی‌دیده و اندیشه و اعمال و احوال او را زیر نظر نگرفته است؟ با آنکه هزاران چشم از روزنه‌های جهان و حیات بر او دیده‌بانی دارد، که چشمان دراک همین انسان، نمونه‌ای از آنهاست.

«أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ. وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ»: «الم نجعل، استفهام انکاری نفی است که تنبیه و اثبات بیشتری را می‌رساند. فعل جعل «الم نجعل» به جای خلق «الم نخلق» اشعار به کمال آفرینش این اعضا دارد، زیرا جعل، پس از اتمام خلق است. نکره آمدن عینین، لساناً، و شفَتین، نیز امتیاز و اهمیت خاص این اعضا را می‌رساند زیرا این اعضا مهم‌ترین و گزیده‌ترین اعضا، درک ظاهری و بیان است. ظاهر این است که «أَلَمْ نَجْعَلْ...» راجع به جواب قسم: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ» و مکمل آن، و چون جوابی از سؤال مقدر است: اکنون که انسان در میان رنج و آلام آفریده شده، چگونه و با چه قدرتی می‌تواند خود را برهاند و برتر آرد؟ - مگر برای او دو چشم و زبان و لبان ممتاز قرار نداده‌ایم؟ این اعضای گزیده‌ای که نمودار قدرت و اختیار، و وسیله ارتباط با جهان و دیگران و رساندن و دریافتن است.

چشم انسان دستگاهی بسیار مفصل و کامل و حسّاس و پیچیده و از عجایب



صنع است که از اعضای مختلف ترکیب یافته^۱ و امتیازات خاصی بر دیگر قوای حسی دارد:

با سرعت و دقت از صورت‌های کوچک و بزرگ و دور و نزدیک، عکسبرداری می‌نماید، و به پرده‌ها و مخازن ذهن می‌سپارد، و دریچه عکسبرداری و صورت‌گیری آن در اختیار انسان است تا هر وقت بخواهد دریچه را باز می‌کند، و دستگاه را با یک لحظه به سوی دیدگاه متوجه می‌گرداند. اما دیگر حواس ظاهر این‌گونه به فرمان و تحت اختیار انسان نیستند، و نیز آنچه از حواس دیگر دریافت می‌شود، تا بر دریافت‌های قوه بینایی عرضه نشود، مورد ادراک و تصدیق کامل نمی‌شود، چنان‌که گفته شود: این صدا، این مزه، این بو، این اثر، از آن صورت مشخص است. و در واقع دریافت‌های دیگر از عوارض صورت‌هایی است که بینایی درک می‌نماید.

از این که قوه بینایی بیش از صورت‌ها و رنگ‌ها و مقدارهایی را که درمی‌یابد، قدرت نفوذ در باطن اشیاء دارد، معلوم می‌شود، که چشم‌های دیگری در درون این چشم است که باید به تدریج باز و بینا شود. آنچه چشم با یک نگاه و در یک لحظه می‌رساند، زبان توانایی آن را ندارد، بیشتر مردم با حرکات و اطوار چشم، رازها و سخنانی با هم دارند که بسا خود متوجه نیستند و می‌خواهند با زبان آن را تکذیب کنند، ولی سخن چشم صادق‌تر است. آنچه نگاه لطف، نگاه خشم، نگاه ترس، نگاه

۱. چشم انسان از پرده‌ها و آب‌ها و غده‌ها و سلول‌های بسیار و پیچیده و اسرارآمیز ترکیب شده است، که هر یک با سرعت و وظیفه‌ای را مانند گرفتن، انعکاس، انکسار، تطبیق و ضبط انجام می‌دهند. بعضی از اعضای آن مانند پلک‌ها، غدد اشکی عضلات تحریکی، ملتحمه و پرده‌ها و آب‌ها صلیبه، قرنیه، مشیمیه، عنبیه، شبکیه، جلیده، زلالیه و زجاجیه تا به حال شناخته و نام‌گذاری شده‌اند و وظایف آن‌ها تا حدی مشخص گردیده است، ولی اسرار کامل سلول‌ها و اعصاب و چگونگی درک و ضبط دستگاه چشم، هنوز چنان‌که هست کشف نشده است. (مؤلف)



ذلت، نگاه عزت، نگاه جذب، نگاه دفع و همچنین دیگر عواطف و حالات روحی می‌رساند، زبان از رساندن آن‌ها کوتاه است. رنگ‌های عارضی و طبیعی و آمیخته با حرکات مختلف چشم، نمایانندهٔ اسراری از اندیشه‌ها و عواطف و اخلاق و جمال است.

زبان که عضوی کوچک و عضلانی است، بیش از آنکه محل حساس اعصاب و تکه‌های مختلف و متنوع قوهٔ ذائقه است، و بارشته‌های عضلات نرمش، کار قاشق را برای گرفتن و گرداندن غذا انجام می‌دهد، آلت نیرومندی برای ابراز اندیشه است، به وسیلهٔ همین آلت است که انسان می‌تواند آنچه را از طریق چشم و حواس دیگر دریافت و در ذهن ترکیب نموده، به صورت صوت و حروف و کلماتی که از هوای داخل ریه بیرون می‌آید، و به مخارج و آلات صوتی برمی‌خورد، درآورد و آشکار نماید.

لب‌ها با عضلات اختیاری و متنوعی که دارد، آخرین وسیله و دریچهٔ ابراز اخبار و نیات و ارتباط با جهان خارج است، و بیش از این، بسط و قبض و حرکات و رنگ به رنگ شدن آن، امواجی از عواطف و تأثرات درونی انسان را ظاهر می‌کند.

این اعضا «عینین، لسان، شفقتین» نموداری از تکامل و اختیار انسان، و قراردادهای تکوینی باری تعالی «أَلَمْ نَجْعَلْ...» است، تا آدمی به اختیار خود آن‌ها را به کار برد: بنگرد، بیندیشد، بگوید، بپرسد و با اسرار جهان و دریافت‌های دیگران آشنا شود، و هدف‌ها و قوانین حیات را دریابد، تا دشواری‌ها برایش آسان شود، و از رنج‌ها و سختی‌ها برهد.

و شاید که تنبیه و بیان این آیه: «أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ...» راجع به آیه «أَلَا يَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ» یا آیه «أَلَا يَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ» باشد: چرا این انسان به انباشتن و صرف مال، فریفته و بسته و سرگرم می‌شود؟ یا چگونه می‌پندارد که چشمی او را



نمی‌نگردد؟! مگر برای او این ابزار ذرک و احساس را قرار ندادیم تا ببیندش و بفهمد و هشیار شود و برتر آید. و همچنین این اعضا باید رهنمای او باشد، تا بداند که چشم‌های بینایی، گفتار و رفتار او را می‌نگرد و آثار او را ثبت می‌نماید. و می‌شود که این آیه نیز، راجع به آیه جواب قسم، و هم آیات بعد از آن باشد.

«وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ»: بعضی گویند که النجدین تمثیلی برای نمایاندن خیر و شر است، از این جهت که روی آوردن به هر یک از این دو، چون مخالف کشش دیگری است، سختی‌ها و دشواری‌ها پیش می‌آورد. برای تأیید این معنی حدیثی نیز از رسول خدا ﷺ و امیر المؤمنین علیه السلام آورده شده است.^۱

بعضی النجدین را به دو پستان مادر تفسیر کرده‌اند. اگر این تفسیر و تطبیق اصل و سندی داشته باشد، گویا برای نشان دادن اولین کوشش اختیاری انسان در آغاز زندگی است. بعضی احتمال داده‌اند که مقصود از النجدین راه دشوار مسئولیت و تکلیف، و راه آسان بی‌تکلیفی، یا سرپیچی از تکلیف باشد، و تنبیه آمدن النجدین از باب تغلیب تکلیف دشوار، بر بی‌تکلیفی هموار است، مانند: الشمسین.

مضمون این آیات سورة البلد، با تعبیر دیگری در آیه ۲ و ۳ سورة انسان آمده است: ﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ، فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا. إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾: «ما انسان را از نطفه‌ای به هم آمیخته و بس درهم آفریدیم، تا او را بیازماییم، پس او را شنوا و بینا گردانیدیم. ما او را به راه هدایت کردیم، یا سپاسگزار است و یا ناسپاس». ظاهر این آیات خبر از نخستین تکوین انسان است، که از نطفه به هم آمیخته از عناصر و قوا و جواذب گوناگون آفریده شده، و در معرض کشش و ابتلائات متخالف و متضاد درآمده، و برای این که در این

۱. مجمع‌البیان، ذیل همین آیه.



میان، راه سعادت و نجات را دریابد، دارای موهبت شنوایی و بینایی و هدایت فطری و تشریحی گردیده است: «فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا، إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ...» و آیات این سوره: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ...» به قرینه: «أَيُّ حَسْبٍ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ - أَيُّ حَسْبٍ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ» مرحله کامل تر را که پیوسته به همان تکوین نخستین است بیان می نماید: همین که آن قوا و استعدادهای مکمون و متضاد همراه با هدایت گوش و چشم و عقل فطری به حرکت درآمد و بر سر دو راهی شاکر و کفور «إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كُفُورًا» رسید، از یک سو دچار سختی ها و رنج ها و تکلیف ها «کبد» می شود، و از سوی دیگر دارای تصرف و اختیار کامل می گردد که مظاهر آن، همین اعضای ممتاز گیرنده و دهنده «عَيْنَيْنِ وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ»، آنگاه هدایت به «النجدين» و رسیدن به پای مرتفعات تکلیف و اختیار خیر یا شر است.

بنابراین، «النجدين» صورت کامل تر و بارزتری از شکر یا کفر، و فجور و تقواست که در سوره «والشمس» بیان شده: ﴿وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا. فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾، و همان مرحله تکلیف و تشخیص خیر و شر است که در آن، شخصیت انسان از میان قوا و استعدادهای مختلف «نطفة امشاج» ظاهر شده و باید با اختیار و آزادی از گرده های آن بگذرد، و دشواری ها را هموار سازد، زیرا هر راهی از خیر یا شر، و انجام یا ترک مسئولیت و تکلیف در پیش گیرد، دچار جواذب و انگیزه های جهت مقابل آن می گردد، از یک سو جواذب شهوات و غرایز، و از سوی دیگر جواذب خیر و محرک های تعالی است.

تا آنگاه که عقل مستقل و مختار، یا دیگر قوای متضاد، بیدار و فعال نشده است، راه انسان در مسیر غیر اختیاری غرایز و فطریات هموار است. پس از ظهور عقل مستقل و مختار، گرده های مشکل و پر پیچ و خم تکلیف و گزیدن طریق پیش می آید، تا کدام را اختیار کند؟ اگر طریق حق را گزید و با قدرت ایمان و عمل آن را



بیمود، و خود را برتر آورد، از بندها و جواذب مخالف می‌رهد، و حاکم بر آنها می‌شود، و در طبیعت و همه چیز تصرف می‌نماید، و آنها را در طریق کمال و خیر برمی‌گرداند. پس از آن، دیگر شهوات و لذات و مصائب طریق، جهاد و صبر و ریاضت، و وسیله تقویت اراده و شخصیت می‌گردد، تا هرچه بیشتر آنها را رام، و راه خود را هموار نماید، و به قله آزادی حقیقی و حاکمیت مطلق برسد. چون انسان به این مقام رسید، می‌تواند بندیان را آزاد کند و واماندگان را دستگیری نماید:

«فَكَ رَقَبَةٍ. أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْعِيَةٍ..» و اگر طریق مخالف حق و تکلیف را گزید، و در آن پیش رفت، یکسره از جواذب حق و خیرها می‌شود، و از گردنه آن می‌گذرد، و هر شر و بدی برایش آسان می‌گردد: ﴿كُلًّا نُمِدُّ هُوْلَاءِ وَ هُوْلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا﴾^۱

این معانی و اشارات را، در پرتو لغت خاص «النجدين» و موارد استعمال آن، می‌توان خواند: «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ كَمَا هُوَ أَحْسَنُ الْقَائِلِينَ».

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. هر دو [گروه] را، چه اینان و چه آنان، از دهش پروردگارت یاری می‌رسانیم، و دهش پروردگارت [از هیچ‌کس] باز داشته نشده است. اسراء (۱۷) ۲۰.